

بررسی تیپ شخصیتی «پابره‌نه» در داستان‌های ماکسیم گورکی

مرضیه یحیی پور*

استاد زبان و ادبیات روسی دانشگاه تهران

یلدا بیدختی نژاد

کارشناس ارشد زبان و ادبیات روسی دانشگاه تهران

(از ص ۱ تا ۱۶)

تاریخ دریافت: ۹۳/۰۴/۱۱، تاریخ پذیرش: ۹۳/۰۷/۱۴

چکیده

مقاله پیش‌رو، به بررسی تحلیلی یکی از تیپ‌هایی پرداخته است که در داستان‌های ماکسیم گورکی بسیار به چشم می‌خورد و حتی می‌توان گفت استفاده از این تیپ قهرمان، از ویژگی‌های کار گورکی به شمار می‌رود. با بررسی برخی آثار داستانی و همچنین زندگی‌نامه نویسنده می‌توان دریافت که گورکی بیش از همه با این قشر از اجتماع آشنایی داشته، در میان آنها زندگی کرده، رنج‌هایشان را چشیده و برای اولین بار آنها را وارد ادبیات نموده است. چنان‌که کسانی چون گوگول و چخوف «انسان‌های کوچک» را وارد ادبیات کردند، گورکی هم راه ورود بی‌خانمان‌ها، کولی‌ها و پابره‌نگان را به داستان و رمان گشود. او برای «پابره‌نه»ها ویژگی‌های منحصر به فردی قائل است که در داستان و از زبان خود شخصیت‌ها هم به آن اشاره می‌شود. پابره‌نگان گورکی، قهرمانانی بالقوه‌اند در سیمای آوارگان و خانه‌به‌دوشان. آزادی، آزادی‌خواهی، اندیشه‌های ناب، داشتن روح سرکش و ناآرام و همچنین ننگ‌جیدن در قالب‌های تعریف‌شده زندگی را می‌توان از ویژگی‌های پابره‌نگان گورکی دانست.

واژه‌های کلیدی: پابره‌نه‌ها، ماکسیم گورکی، تیپ شخصیتی، اقشار اجتماعی، داستان.

مقدمه

یکی از نویسندگان روسِ مورد علاقه خوانندگان، اهل ادب، و مترجمان ایرانی، ماکسیم گورکی (۱۸۶۸-۱۹۳۶ م.) است. بسیاری از آثار او به فارسی ترجمه شده چنان که می‌توان او را بعد از آنتون چخوف و لف تالستوی در مقام سوم از لحاظ تعداد آثار برگردان شده به فارسی قرار داد. از همین روی، بررسی جایگاه او در ادبیات فارسی لازم می‌نماید.

«او را نویسنده محرومان جهان لقب داده‌اند. گروهی او را مرد افسانه‌ای می‌پندارند و حتی در دوران حیات هم او را در افسانه‌ها می‌جستند، حال آنکه او مرد واقعیات بود. تلخی‌های روزگار را به شکیبایی می‌چشید و با دشواری‌های طاقت‌سوز، شجاعانه دست‌وپنجه نرم می‌کرد. منادی امیدواری و شادی بود و کم‌تر تسلیم افسردگی و یأس می‌شد. همیشه در دسترس مردم بود. در کنار آنها بار بار دوش می‌کشید» (مجلسی، ۱۳۶۰: ۱۱).

ماکسیم گورکی یکی از نویسندگانی است که بسیاری از آثارش از بهترین کارها گرفته تا آثار نازل‌تر به فارسی ترجمه شده و مدت‌ها توجه خوانندگان و نویسندگان ایرانی را به خود مشغول داشته است. علاوه بر ترجمه آثار شخص نویسنده، آثاری که درباره او نگاشته شده و همچنین کارهایی که جنبه شناخت‌نامه‌ای دارند نیز به زبان فارسی در دست است و همین خود گویای علاقه و دقت نظر ادیبان ایرانی به احوال و آثار اوست. برخی از این شناخت‌نامه‌ها توسط مترجمان برجسته، ترجمه شده و برخی دیگر هم تألیفی هستند.

شناخته‌شده‌ترین رمان گورکی در ایران را می‌توان مادر (Мать) دانست. اما داستان‌های کوتاه، آثار بیوگرافیک و حتی اثری مثل هدف ادبیات (Задача литературы) هم در میان مخاطبان اهل ادبیات جایگاه خود را دارند. گورکی نویسنده‌ای نبود که پس از مرگش شناخته‌شود، تحقیق و مطالعه درباره زندگی و آثارش در زمان حیات وی آغاز شد. از آنجاکه او در بسیاری از انواع ادبی از داستان، رمان و شعر گرفته تا نمایشنامه، مقالات انتقادی و مکاتبه با بزرگان ادب، طبع خود را آزموده و همچنین زندگی سخت و پرماجرایی نیز از سرگذرانده است، دستمایه‌های فراوانی برای پژوهش به محققان ارزانی می‌دارد.

«بیش از شصت سال از نخستین ترجمه‌های آثار گورکی در ایران می‌گذرد و تأثیر او در جهت‌دهی ذائقه دست‌کم دو نسل از خوانندگان و نویسندگان ایرانی، شگرف و انکارناپذیر است... آثار گورکی طیف گسترده‌ای را تشکیل می‌دهند، از داستان‌های کوتاه چندصفحه‌ای تا نمایشنامه‌ها و رمان‌های بلند و بسیار بلند و مقالات و خاطره‌نویسی‌های تابناکش از نویسندگان روس» (رسول‌پور، ۲۰۱۴).

گورکی در دوران رئالیسم پا به عرصه ادبیات گذاشت. دورانی که بسیار پیش‌تر از او آغاز شده بود و بزرگانی همچون لف تالستوی و فئودور داستایفسکی در آن قلم زده بودند. اما او «با بدعت‌ها و رئالیسم زنده و پرخونش در عالم ادب طرح نویی درافکنند. خود او معتقد بود رمانتیسم آمیخته با اندیشه‌های او آموزشی است برای کوشیدن، در برابر دشواری‌ها پایدار بودن، زندگی نوینی را پی افکنیدن و در نهایت گرفتاری شادزیستن» (مجلسی، ۱۳۶۰: ۳۳). او روشی جدید و منحصربه‌فرد از رئالیسم را برگزیده بود، چیزی که بعدها به رئالیسم سوسیالیستی معروف شد و وی را بنیان‌گذار این شیوه دانستند.

از میان آثاری که از ماکسیم گورکی در ایران ترجمه شده و به چاپ رسیده‌اند، می‌توان به مادر (ترجمه علی‌اصغر سروش)، دوران کودکی (Детство ترجمه کریم کشاورز)، در میان مردم В людях ترجمه شده با عنوان در جستجوی نان از احمد صادق)، دانشکده‌های من (Мои университеты)، شهر شیطان زرد (Городжелтого дьявола)، خاطرات من (Мои воспоминания)، در اعماق (На дне)، کلیم سامگین (Жизнь Клима Самгина)، وگردها (Босяцкий цикл)، چلکاش (Челкаш)، زندگی ماتوی کوژمیاکین (Жизнь Матвея Коужмикина)، آرتامانوف‌ها (Дело Артамоновых) و... اشاره کرد. علاوه بر این‌ها می‌توان از کتاب‌هایی مثل زندگی و آثار ماکسیم گورکی (نوشته نینا گورفینگل، ترجمه محمد مجلسی)، ماکسیم گورکی (نوشته ابراهیم یونسی) و در شناخت ماکسیم گورکی (اثر سعید نفیسی) نیز نام‌برد که به شرح احوال و نقد آثار وی می‌پردازند.

ماکسیم گورکی تمرکز خود را بر زندگی و احوال پابره‌نگان گذاشته و قهرمانان آثارش را بین آنها جسته است. چنان که نیکالای میخائیلوفسکی، منتقد روس، در مقاله‌ای با عنوان درباره ماکسیم گورکی و قهرمانانش می‌نویسد:

«اما به هر حال مجموعه داستان‌های گورکی در دو مجلد، چیز خاصی در خود دارد که هم لذت ادبی به خواننده می‌دهد و هم می‌توان نه تنها با کمال میل آنها را خواند، که می‌توان بازخوانی‌شان کرد. به همین دلیل است که از این آثار در تاریخ ادبیات یاد می‌شود. گورکی به منبعی دست می‌برد که اگر نگوییم کاملاً جدید است، می‌توان گفت بسیار کم به آن پرداخته شده است؛ این منبع دنیای پابرهنگان است، جهانی که فرماندهان و فرمان‌روایانش پابرهنگانند. او بر خلاف پیشکسوتانش در این راه - که یکی دو تن بیشتر نبودند - و کسانی که از کنار این جهان منحصر به فرد می‌گذشتند، تمام دقت و استعدادش را وقف آن کرد. دنیایی که هم با وضوح نقاشی‌گونه‌اش و هم به لحاظ اهمیت اجتماعی‌اش توجه و دقت گورکی را به خود جلب می‌کرد» (میخائیلوفسکی، ۲۰۱۴م).

بحث و بررسی

«گورکی تقریباً از همان گام‌های نخست فعالیت ادبی‌اش چنان محبوب شد که روند و سرعت چنین محبوبیتی در تاریخ ادبیات روسیه هم‌تا ندارد؛ نه تورگنیف در دوران *آشیانه شراف*، نه لف تالستوی در زمان *جنگ و صلح* و نه فتودور داستایفسکی، هیچ کدام چنین شهرتی را - به‌ویژه در سال‌های اول نویسندگی‌شان - تجربه نکردند» (ستچکین، ۱۹۰۴م). به‌نظر می‌رسد این شهرت و محبوبیت زودهنگام، ارمان نوآوری این نویسنده باشد.

«گورکی آمد و کاری کرد که پیش از او سابقه نداشت؛ تپیی خلق کرد که نامی خاص مثل کانووالوف یا آرلوف نداشت، بلکه نام کلی *پابرهنگان* (Босяки) را یدک می‌کشید. او پابرهنگه‌هایش را به غرور مجهز کرد. گورکی برای قهرمانانش چیزی نمی‌خواهد؛ این خود آنها هستند که رتبه‌شان در زندگی را طلب می‌کنند و مسلماً جایگاهی که می‌خواهند، پله آخر نیست. برای آنکه بی‌اساس نگفته باشیم به سخنان خود گورکی استناد می‌کنیم: پابرهنگان، کارگر نیستند که به دنبال آزادی باشند؛ این پرسوناژها به‌طرز تحقیرآمیزی برای هیچ چیزی تلاش نمی‌کنند؛ هدف خود را دارند و آن هم آگاهی بر رهایی ظاهری‌شان از تمام قید و بندهای اجتماعی، اخلاقی و دینی است» (همان: ۱۴۲).

دوران کودکی گورکی با این جملات پایان می‌یابد:

«چند روز بعد از مراسم به‌خاک سپردن مادرم، جدّم به من گفت: خوب آکسی، تو که مدال نیستی همیشه به گردنم آویزانت کنم. جای تو اینجا نیست. برو توی مردم. و من هم رفتم میان مردم» (ماکسیم گورکی، ۱۳۳۰: ۳۳۶).

اما این پایان آغاز راهی دشوار بود که یک نویسنده در بطن جامعه می‌پیماید و نیز آغازی برای اثر بیوگرافیک دیگرش با نام *در میان مردم*؛ این اثر، با نام *در جستجوی نان* به قلم احمد صادق به فارسی ترجمه شده است.

ماکسیم جوان، شیداگونه کتاب می‌خواند و نه تنها طرح داستان را دنبال می‌کرد، بلکه بر نکات و دقایق داستان تأمل می‌کرد و آنها را در نظر می‌آورد. بعدها همین شیدایی در خواندن را در *آثاری نظیر کانونو/لوف و مادر در شخصیت‌های داستانی‌اش* منعکس کرده است.

در سال ۱۸۸۴ م. به غازان می‌رود تا وارد دانشگاه شود، اما برای امرار معاش مجبور می‌شود در یک نانوائی مشغول به کار شود. سرگذشت این دوران را در داستان *بیست‌وشش مرد و یک دختر* (Двадцать шесть и одна, 1899) بازگو می‌کند که داستانی است کاملاً بر مبنای واقعیت و به‌زعم ابراهیم یونسی:

«چنان جریان نیرومندی از شعر در آن روان است و چندان به اعتقاد و ایمان به آزادی و شرافت انسان آمیخته و در عین حال با چنان دقت و سهولتی گفته شده است که نمی‌توان عنوان شاهکار را از آن دریغ داشت و گورکی جوان را در میان کلاسیک‌های راستین ادب جای می‌دهد» (یونسی، ۱۳۵۷: ۲۰).

پس از این داستان، مدتی نوشتن را کنار گذاشت و به سیر و سفر در روسیه پرداخت:

«پای پیاده از شهری به شهر دیگر رفت. این گشت‌وگذار پر رنج و زحمت دو سال به طول انجامید. مناطق دن و اوکراین و بسارابی را تا دانوب زیر پا گذاشت. از مسیر کرانه‌های دریای سیاه تا کریمه و از آنجا تا قفقاز پیش رفت. در هر شهر و دیار به کارهای سخت تن در می‌داد و زندگی را با کولی‌ها، ماهیگیران، کارگران بارانداز و ولگا تقسیم می‌کرد» (مجلسی، ۱۳۶۰: ۴۱).

در ۱۸۹۱ آلكسی پشکوف گام مهم دیگری برداشت که وی را به ماکسیم گورکی آینده نزدیک‌تر ساخت: «عازم سیاحتی به جنوب روسیه شد، پیاده مسافتی دراز پیمود و در مقام کارگر در مزارع و کارخانه‌ها و کارگاه‌ها و بندرگاه‌ها و باراندازها به کار پرداخت و با کارگران و دهقانان گرسنه درآمیخت و در احوالشان مطالعه کرد. سال‌های ۱۸۹۱ و ۱۸۹۲ در ناحیه ولگا سال‌های قحطی و گرسنگی بود» (یونسی ۱۳۵۷، ۲۲). تحت تأثیر

همین تجارب بود که گورکی شخصیت‌های داستانی خود را از میان همین آدم‌ها برگزید.

گفته می‌شود که در آثار اولیه گورکی رئالیسم با رمانتیسم درهم آمیخته است، در داستان‌هایی نظیر چلکاش (۱۸۹۵) و در استپ (В степи) که در این سال‌ها منتشر شده‌اند، می‌توان گفت او بین رمانتیسم و رئالیسم تعادل بهتری ایجاد کرده است که اوج این تعادل در داستان انسانی زاده می‌شود (Рождение человека) به منصفه ظهور می‌رسد.

کارهای ادبی گورکی را می‌توان به سه دوره قسمت کرد:

«دوره اول شامل داستان‌های کوتاهی است که از ۱۸۹۲ تا ۱۸۹۹ نگاشت و پایه و اساس شهرت و آوازه‌اش بود. دوره دوم که از ۱۸۹۹ تا ۱۹۱۲ ادامه می‌یابد، دورانی است که در آن رمان‌ها و نمایشنامه‌های فرازجوی اجتماعی را می‌نگارد. دوره سوم از ۱۹۱۳ آغاز می‌شود و به طور عمده مشتمل بر زندگی‌نامه‌ها و خاطرات است. اهمیت دوره‌های اول و سوم از دوره میانی فعالیتش بیشتر است، چه در طی این دوره نیروی خلاقه‌اش اندکی سستی می‌گیرد» (همان: ۶۸).

گورکی یکی از نویسندگانی است که بسیار به انسان اهمیت می‌دهد و او را با تمام معایب و محاسنش دوست دارد. «به اعتقاد او اگر در دنیا چیز مقدس و گران‌قدری وجود داشته باشد انسان است که رو به رشد مدام است و حتی وقتی منشأ آزار و عذاب است چیزی از قدر و قیمتش کاسته نمی‌شود» (مجلسی، ۱۳۶۰: ۱۱۴). از نویسنده‌ای مثل او که نگاهش به دنیا تازه بود و تفکراتش نه از روشنفکر مآبی و نه از آسان‌پسندی عوامانه، بلکه از محیط خشن و طبیعی زندگی ریشه گرفته بود، چنین هم انتظار می‌رفت. گورکی قهرمانان نخستین آثارش مثل ماکار چودرا (Макар Чудра, 1892)، عجزوزه ایزرگیل (Старуха Изергиль, 1893) و مالوا (Мальва, 1897) را از میان کولی‌ها، ماهیگیران و دهقانان فقیر انتخاب کرده است.

در قهرمانان این داستان‌ها، آثار شعرهای نخستین پوشکین و اندیشه‌های بایرون هویداست. «اما قهرمانان داستان‌های او کاملاً از بایرون تأثیر نمی‌پذیرفتند چون افزون بر غرور و آزادگی و آزادمنشی و شهامت، ویژگی‌هایی داشتند که در جای دیگر دیده نمی‌شد» (همان ۱۲-۱۱) این خصایص هنگامی بارزتر شد که گورکی قهرمانانش را از میان پابره‌نه‌ها انتخاب کرد.

«انتخاب سیمای پابره‌نگان گویی به مثابه نخستین گام برای متهم کردن جامعه‌ای بود که بر پایه بی‌عدالتی و بی‌فکری بنا شده است و این گام را گورکی برداشت. در واقع اکثر پابره‌نگان گورکی با همه ضعف‌ها و نواقصشان بدون شک از پتانسیل ذهنی بسیار بالایی برخوردارند. این پرسوناژها فصیح و حاضر جواب هستند و نسبت به بسیاری از اربابان زندگی به مراتب خردمندتر و جالب توجه‌ترند. ولگردان گورکی، گاهی حتی لقمه نانی ندارند که با آن شکمشان را سیر کنند، اما به نظر می‌رسد در حقیقت این را می‌توانند بفهمند که انسان تنها برای لقمه نان زندگی نمی‌کند. فلسفه زندگی آنها آئین به‌خصوصی است که به استقلال درون و تحقیر شکار مواهب ناچیز دنیا متکی است، همان مواهبی که زنجیرهای مالکیت را به پای روح انسان محکم می‌کنند» (سیمای پابره‌نگان در داستان‌های گورکی، ۲۰۱۴م).

اما اساساً فرهنگ پابره‌نگی چیست؟

پابره‌نگی پدیده‌ای است جالب در زندگی اجتماعی روسیه اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم. فرهنگ واژگان تشریحی معاصر تعریف کوتاهی از آن ارائه می‌کند:

«پابره‌نه شخصی است از اقشاری که از طبقه خود رانده شده‌اند». اما در این فرمول مختصر یک فلسفه کامل زندگی، فرهنگی جالب توجه و نگاهی خاص به زندگی مغفول مانده است» (سیمای پابره‌نگان در داستان چلکاش، ۲۰۱۴).

«اواخر قرن نوزدهم در ادبیات روس قهرمانانی جدید ظهور کردند: پابره‌نگان، کسانی که جامعه آنها را واپس زده بود، طرد کرده بود و سرنوشتشان برای احدی اهمیت نداشت. چنین قهرمانان در داستان‌های رئالیستی ماکسیم گورکی ترسیم می‌شود» (پابره‌نگان: قهرمانان نوین ادبیات روس، ۲۰۱۴).

گورکی خود در وصف پابره‌نه‌ها می‌نویسد:

«نیمی به انسان و نیمی به حیوان می‌ماند. بی‌قید و خشن و برهنه و گرسنه است و مطرود سرنوشت. در زاغه‌های کثیف شب را به صبح می‌رساند. نباید از او سرسری گذشت. برخلاف ظاهرش، مسلک و طرز تفکری مخصوص دارد.»

یا در جایی دیگر چنین وصفشان می‌کند: «من می‌فهممش! او [ولگرد] خشن است، ابله است، علاقه‌ای به زندگی ندارد. وطن در تصوّرش نمی‌گنجد و بالاتر از پول سیاه چیزی نمی‌شناسد». نمونه چنین قهرمانانی را گورکی در داستان‌های چلکاش و دو ولگرد نشان داده است.

«این آدم‌های عجیب و غریب به بهترین شکل در زنجیره مفاهیم ادبی رمانتیک او

جای خود را باز کرده‌اند. تا حدی که گورکی تجسم ایده‌آلش، انسان واقعی، را در آنها می‌دید؛ یعنی انسانی که به اراده روحش، نه قوانین خشک اجتماع زندگی می‌کند. همین انسان واقعی در هیئت قهرمان داستان چلکاش ظاهر می‌شود. طبق معیارهای پذیرفته شده جامعه، او نه تنها نماینده تپیی مطرود و واژه از اجتماع است، بلکه مجرمی است که باید در زندان جا داشته باشد. اما به تدریج نویسنده دنیای درون قهرمانش را آشکار می‌کند و درمی‌یابیم که گریشکا چلکاش، شخصیتی قوی و آزاد است که طبق فرمان دلش زندگی می‌کند و این اجتماع است که از چنین افرادی هراس دارد، آنها را پس می‌زند و به سوی ارتکاب جرم سوق می‌دهد» (سیمای پابرهنگان در داستان چلکاش، ۲۰۱۴).

در داستان چلکاش، که قهرمان آن ولگردی به همین نام است، به خوبی می‌توان دید که گورکی دهقان مهربان و صمیمی ادبیات سنتی روس را تغییر شکل می‌دهد و ولگرد آزادمنش را بر وی مرجح می‌داند.

اما باید دید پابرهنگان در کدام موقعیت اجتماعی ایستاده‌اند. میخائیلوفسکی در مقاله‌ای که درباره قهرمانان گورکی نوشته است، چنین می‌گوید:

«این پابرهنگان از همه کرانه‌ها وامانده‌اند، اما به هیچ‌کدام هم چنگ نینداخته‌اند. در هیچ چهارچوب و نظامی نمی‌گنجند و تن به نظم و اصول هیچ حزب و طبقه‌ای نمی‌دهند. در واقع گورکی آنها را طبقه ویژه‌ای می‌داند؛ او می‌گوید: «این افراد که مدت‌هاست بیرون از هر طبقه‌ای مانده‌اند، انسان‌هایی حریص، آزمند، تشنه، شرور و باهوشند و با این خصایصشان جلب نظر می‌کنند». در این که پابرهنگان درخور توجه هستند شکی نیست؛ گورکی نیز در سلسله تصاویر و چهره‌ها در آثارش این را به ما نشان داده است» (میخائیلوفسکی، ۲۰۱۴م).

البته در داستان‌های گورکی انواع مختلفی از تیپ شخصیتی پابرهنگ را می‌توان دید، برخی از آنها حتی عکس نشانه‌هایی را که در بالا نام برده شد، دارند. طیف وسیعی که گورکی در انتخاب قهرمانان ولگردش رعایت می‌کند، مؤید این است که پابرهنگان یک پدیده اجتماعی هستند، نه فقط انسان‌هایی آزمند و شرور. «آنها به این دلیل درخور توجه‌اند که پدیده‌ای اجتماعی هستند، پدیده‌ای در حال رشد» (همان).

در آثار گورکی غیر از ولگردان، زاغه‌نشینان و آوارگان استپ، عده‌ای قهرمانان شهری هم به چشم می‌خورند؛ آنها کسانی نیستند مگر «طردشدگان، دانشجویان از تحصیل‌بازمانده، بازماندگان خانواده‌های هستی‌باخته، دهقانان از زمین‌کننده‌شده و

هنوز در کارخانه ریشه بند نکرده و آدم‌هایی از این ردیف... آنها در اثر به‌هم‌خوردن تعادل اجتماعی، قدم در جاده عصیان گذاشته‌اند، می‌دانند علیه چه چیز باید جنگید، اما نمی‌دانند در چه مسیری باید حرکت کرد و به جنگ ادامه داد» (مجلسی، ۱۳۶۰: ۱۳).

جای هیچ تردید نیست که گورکی به‌خوبی قهرمانانش را می‌شناخته و حتی با برخی از آنها در واقعیت آشنا بوده و سرگذشتشان را از زبان خودشان شنیده است؛ مانند قهرمانان داستان دو ولگرد یا گورمیکا. گورکی در نوشتن دیالوگ و وصف قهرمانانش با این تدبیر بسیار موفق عمل می‌کند.

قهرمانان داستان‌های او، چنان‌که گفته‌ایم، علاوه بر غرور و آزادگی، ویژگی‌های دیگری هم دارند؛ شاید بتوان گفت جستجو در روح خود و اعتراض به وضع موجود، یکی از ویژگی‌های بارز آنهاست. آدم‌ها در آثار گورکی ناآرام‌اند. برای مثال، فوما گوردیف چنین سؤالاتی از خود می‌پرسد: «در روح من چه می‌گذرد؟ من که هستم؟ چرا نمی‌توانم مثل بقیه مردم زندگی آرامی داشته‌باشم؟ جای من در این دنیا کجاست؟ وظیفه من چیست؟» (ماکسیم گورکی، ۲۰۱۴). از طرفی کانووالوف، قهرمان داستان دیگر او نیز با مسائل مشابهی دست به گریبان است: «حیف که نمی‌توانم به درون خودم بروم و ببینم چه چیز من کم است. مدام عذاب می‌کشم، بی‌آنکه بدانم دردم چیست» (ماکسیم گورکی، ۱۹۶۸: ۱۱۳).

«این قهرمانان به نوعی تخلیه روحی دست می‌زنند. می‌خواهند از گرفتاری‌های

درون آزاد شوند و در عین حال که ظاهر توحش‌آمیزی دارند، ترخم آدمی را

برمی‌انگیزند. زندگی پرشور و شاد این «قهرمانان» وسعت و پهنایی و صلابت ولگا را دارد.

روح ناسیرابشان همانند ولگاست» (مجلسی، ۱۳۶۰: ۲۱-۲۲).

همین تحرک و پویایی قهرمانان گورکی، پای آنها را به صحنه باز کرد. بسیاری از داستان‌های او را گروهی از نماینده‌نویسان حرفه‌ای به نمایشنامه تبدیل کردند و به صحنه بردند، البته خود گورکی هم طبع خود را در نمایشنامه‌نویسی آزموده است.

ماکسیم گورکی برای توصیف شخصیت‌هایش، علاوه بر دیالوگ و قراردادن آنها در تعامل با دیگر شخصیت‌های داستان، از روش توصیف مستقیم هم بهره می‌برد. توصیف‌های مستقیم او از شخصیت‌های داستان اغلب هم خصوصیات ظاهری را بیان می‌کند و هم به حالات روحی فرد می‌پردازد.

«گورکی سیمای پابرهنگانش را چندبعدی توصیف می‌کند و سعی دارد دلیلی را که قهرمان به واسطه آن به اعماق اجتماع سقوط کرده، بیابد. دنیای درون، احساسات و رنج‌های آنان و تأثیر جایگاه اجتماعی بر درکشان از جهان برای نویسنده اهمیت دارد، او وضعیت درگیری قهرمان با خودش و دلیل رفتارهای خاص او را پیگیری و بررسی می‌کند» (پابرهنگان: قهرمانان نوین ادبیات روس، ۲۰۱۴).

یکی از نمونه‌های توصیف شخصیت در داستان‌های کوتاه وی، وصفی است که از چلکاش می‌کند:

«در این حال، گریشکا چلکاش، آن گرگِ باران‌دیده، که همه اهالی لنگرگاه او را می‌شناختند پیدا شد. چلکاش در باده‌گساری افراط می‌کرد و دزدی ماهر و گستاخ بود. بیشتر اوقات با پای برهنه راه می‌رفت و شلوار کهنه نخ‌ی به پا می‌کرد؛ کلاه نداشت، از گریبان پیراهن پیت چرکینی که به تن داشت استخوان‌های خشک و برجسته سینه‌اش که پوست قهوه‌ای‌رنگی آن را پوشانیده بود، دیده می‌شد. چهره کشیده او در عین پژمردگی، سبانه به نظر می‌آمد... روی هم‌رفته چلکاش مردی بلندقامت، لاغراندام و تا اندازه‌ای خمیده‌پشت بود. آهسته روی سنگ‌فرش قدم می‌زد و دماغ گوژدار و عقابی‌شکل خود را به اطراف حرکت می‌داد و چشمان بی‌فروغ و خاکستری‌رنگش می‌درخشید و با نظرهای نافذ به گرد خود می‌نگریست» (ماکسیم گورکی، ۱۹۶۸: ۶۴-۶۵).

چنان‌که مشاهده می‌شود، گورکی چلکاش را هم به لحاظ ظاهری و هم به لحاظ روحی توصیف کرده و جالب این‌که به کاربردن این روش در ترکیب با گفت‌وگو، که در خلال داستان انجام می‌پذیرد، به خوبی توانسته ویژگی‌های قهرمان را بر خواننده روشن کند و تصویر وی را مجسم نماید. نکته دیگری که می‌توان درباره قهرمانان داستان‌های گورکی گفت، این است که اکثراً نوعی مهربانی و بی‌گناهی ذاتی دارند، نوعی انسانیت که شاید با ظاهر خشن و ناپاکشان هماهنگ نباشد، اما به هر حال نویسنده بر این نکته، خواه مستقیم و خواه غیرمستقیم، تأکید می‌کند و آن را پیش چشم می‌کشاند. برای نمونه، چلکاش، دزد و ولگرد است، اما وقتی گاوریل را می‌بیند و شرح حالش را می‌شنود، دلش برای او به رحم می‌آیند و حتی «میل داشت گاوریل را اندکی شاد کرده، آرام کند» (ماکسیم گورکی، ۱۹۶۸: ۸۳).

یا در داستان کانووالوف در ترسیم چهره او چنین می‌خوانیم: «از چشمان بزرگ و

کبود رنگی که صورت کشیده و شکسته از زحمتش را روشن می‌ساخت، شعاع مهربانی بیرون می‌جست» (ماکسیم گورکی، ۱۹۶۸: ۱۰۴).

همچنین در داستان لالایی، محبت و پیوند ناگسستنی بین مادر و فرزند ترسیم می‌شود و حتی ایشان بعد از اینکه با راوی داستان آشنا می‌شوند و وی را شخصی نیک‌قلب می‌یابند، به او هم به دیده محبت نگاه می‌کنند. قهرمانان آثار گورکی خیلی زود با یکدیگر آشنا می‌شوند و حکایت زندگی خود را برای هم می‌گویند. حتی چلکاش هم که به نظر می‌رسد به هرکسی روی خوش نشان نمی‌دهد، به زودی با گاوریل از در دوستی درمی‌آید و اندکی از سرگذشتش را برای او نقل می‌کند. شاید داستان همسفر من (Мой спутник) که یکی از بهترین آثار گورکی به لحاظ پردازش شخصیت است، مثال بهتری برای این بحث باشد. در این داستان که از منظر اول شخص روایت می‌شود - اول شخصی که ماکسیم خوانده می‌شود و بعید نیست خود نویسنده باشد - دو شخصیت اصلی یعنی ماکسیم و شارکو بدون مقدمه چینی چندان با هم آشنا می‌شوند.

آدم‌های آثار گورکی، اکثراً رها از هرگونه قیدوبندی هستند، مگر قیودی که خود برای خود تعیین می‌کنند. برای مثال، کانووالوف تا وقتی که خود بخواهد در ناوایی کار می‌کند و پس از آن تصمیم می‌گیرد زندگی ولگردی و کولی‌وار پیشه کند، یا چلکاش که هیچ‌کس نمی‌تواند او را وادار به انجام کاری کند. شاید همین اختیار و اراده آزاد قهرمانان اوست که سبب می‌شود اکثر داستان‌هایش به‌راستی شبیه برش‌هایی از زندگی باشند که گویی درست از میان ماجرا و با لحنی صمیمی شروع می‌شوند و سرانجام معینی هم ندارند. خواننده در آخر داستان در نمی‌یابد که آیا روح ناآرام کانووالوف آرام شد، یا نه؛ یا اصولاً چه برسرش آمد؟ حتی تصمیم بعدی قهرمان هم نامعلوم است. فقط احوالش حکایت می‌شود، آن هم تا جایی که راوی با او بوده؛ هیچ‌کس از عاقبت کار این قهرمانان که هیچ‌وقت یکجا نمی‌مانند و خود راوی هم کاملاً اتفاقی آنها را بازمی‌یابد، خبر ندارد. قهرمانان گورکی در لحظه تصمیم می‌گیرند و در لحظه تصمیمشان را عملی می‌کنند.

پرسوناژهای گورکی آرام و قرار ندارند. گویی در جست‌وجوی چیزی هستند که خود نیز درست نمی‌دانند چیست و تا آن را نیابند، آرام نمی‌گیرند؛ برای نمونه، کانووالوف می‌گوید:

«زندگی می‌کنم و غصه می‌خورم... آخر برای چه؟ معلوم نیست. هدف معلومی هم ندارم می‌فهمی؟ چطور بگویم. آتشی در روح و قلبم مشتعل نیست. اما یک چیز در سر دارم و می‌دانم آن چیز در دنیا وجود دارد! می‌فهمی؟ زندگی می‌کنم و دنبال آن می‌گردم و برای به دست آوردنش غصه می‌خورم اما آن چیز چیست؟ نمی‌دانم» (ماکسیم گورکی، ۱۹۶۸: ۱۱۳).

آنها حکیمانی بی‌خانمان و آواره هستند یا شاید آن‌طور که کانونالوف می‌گوید: «ما مردمان مخصوصی هستیم... و در هیچ اجتماع جای ما نیست، با نظر مخصوصی باید به ما نگاه کرد، باید قوانین مخصوصی برایمان وضع شود...» (همان: ۱۱۴).

در میان شخصیت‌های داستانی گورکی، کسانی هستند که زندگی شهری را دوست نمی‌دارند، از سویی روستایی و دهقان نیز نیستند که در ده دوام بیاورند و زندگی کنند، گویی اصولاً برای سرگردانی خلق شده‌اند:

«شهرهای بزرگ به درد نمی‌خورد... اساساً می‌خواهم بدانم وقتی که دو یا سه نفر نمی‌توانند به خوشی باهم زندگی کنند، چرا مردم این‌طور مثل گله دور هم جمع می‌شوند؟ اگر درست فکر کنی، می‌بینی انسان نه در شهر... و نه در دشت و بیابان... اصولاً هیچ‌جا راحت و آسایش نخواهد داشت، ولی خیلی بهتر است که درباره این چیزها فکر نکنند... چون عقلش به جایی نمی‌رسد و فقط خودش را آزار می‌دهد» (همان: ۱۴۴).

نکته دیگر در مورد این قهرمانان آواره، این است که گاهی سخنانی می‌گویند که شنیدنش از زبان آنها تا حدودی عجیب و دور از ذهن می‌نماید. آنها با اینکه مردمانی عادی و گاهی حتی بی‌سواد هستند، از قوه تحلیل خوبی برخوردارند. البته این می‌تواند نشانه حضور نویسنده در داستان‌ها و سخن گفتن وی از زبان شخصیت‌ها نیز باشد. پاره‌ای اوقات این سخنان چنان با گوینده‌شان بیگانه‌اند که نویسنده یا راوی نیز نمی‌تواند شگفتی خود را پنهان کند. برای نمونه، «ماکار چودرا» در داستانی به همین نام، پرسش‌های ابدی بشر را طرح می‌کند و خود نیز به آنها پاسخ می‌دهد:

«آیا تو راستی خیال می‌کنی که انسان برای این به دنیا آمده که دائم زمین را شخم بزند و پیش از آنکه بتواند دست‌کم گور خود را بکند، بمیرد؟ آیا راستی از هدف و آرزوی خود آگاه است؟ از وسعت دشت باخبر است؟ امواج نسیم بیابان، قلبش را شاد و خوشحال می‌نماید؟ خیر! او برده است. همچنان که برده زائیده شده، تمام عمر هم برده خواهد ماند. بیچاره! چه می‌تواند بکند؟» (ماکسیم گورکی، ۱۹۶۸: ۱۴).

یا جایی که کانونالوف درباره امثال خود چنین می‌گوید:

«وجود ما ثمری ندارد و جای دیگران را می‌گیریم و سدّ راه ترقی دیگران هم می‌شویم... در برابر ما چه کس مقصر است؟ گناه از خود ماست... برای اینکه میلی به زندگی نداریم و به خودمان هم رحم نمی‌کنیم...» (همان: ۱۱۴).

بعد از سخنان وی، ماکسیم، راوی داستان، که از سخنان کانووالوف حیرت‌زده است، می‌گوید:

«بهت و حیرت من بیشتر از این بود که تا آن زمان در طبقه ولگردان یعنی در اجتماعی که از کلیه طبقات دیگر مجزاست و با همه دشمنی و عداوت دارد و حتی آماده است نظریه شک و تردید همیشگی خود را که با کینه آمیخته است بر همه کس تحمیل کند، هنوز چنین فروتنی و شکسته‌نفسی را ندیده بودم» (همان: ۱۱۵).

سؤالی که از پاسخ به آن گریزی نیست، این است که:

«با این همه، اساساً چرا گورکی اغلب به پابره‌نگان علاقه نشان می‌دهد؟ به دلیل آزادی‌خواهی ایشان، هم‌بستگی رفاقتی‌شان و این که مالکیت و رفاه زندگی را تحقیر می‌کنند و به هیچ می‌گیرند. همه این خصایص، آنها را از کسانی که در دنیای ماشینی و در جنگی ابدی برای یک کوپک زندگی می‌کنند متفاوت کرده‌است» (سیمای پابره‌نگان در داستان‌های گورکی، ۲۰۱۴م).

نکته آخر اینکه:

«پابره‌نگان در دو مجلد داستان‌های گورکی چنان جای وسیعی به خود اختصاص داده‌اند و نویسنده چنان پررنگ و جان‌دار به آنها پرداخته و توجه خواننده را به ایشان معطوف کرده‌است که عجیب نیست اگر در نقد دو داستان و یا یادداشت‌هایی که به هیچ‌روی، نه مستقیم، نه غیرمستقیم، نه واقعی و نه استعاری با پابره‌نگان در پیوند نیستند، نادیده گرفته شوند» (میخائیلوفسکی، ۲۰۱۴م).

نتیجه

گورکی با تأثیر از اجتماعی که در آن رشد یافته بود، سفرهایش و تجربیاتش از زندگی، تپتی نوین به نام پابره‌نگان را به ادبیات معرفی کرد. او به پابره‌نگان آثارش علاوه بر خصایص قومی، نژادی و اجتماعی که لازمه شخصیت‌پردازی است، خصوصیات بکشیده که در نوع خود منحصر به فرد است، خصوصیات از قبیل آزادگی، حکمت قلبی، غرور،

پویایی و جستجوگری. نویسنده، این خصایص به علاوه فقر را با هم ترکیب کرده و در شخصیت‌هایی که مطرودین طبقات و طیف‌های مختلف جامعه هستند، نشان داده و آنها را در قالب گروهی خاص به نام *پابرهنگان* طبقه‌بندی کرده است. چرا که آنها در هیچ طبقه‌ای نمی‌گنجد و باید برایشان گروهی خاص در نظر گرفت و قوانین ویژه‌ای برایشان وضع کرد.

پابرهنگان گورکی، از عیب بزرگی نیستند و به اصطلاح ایده‌آلیزه نشده‌اند، بلکه برعکس عیوبشان عیان است و نویسنده خود نیز به آنها واقف است، اما با این حال اکثر این قهرمانان توانسته‌اند همذات‌پنداری خواننده را جلب کنند و در جریان روایت واقعی به نظر برسند. همین نکته که گورکی قهرمانانش را ایده‌آلیزه نمی‌کند، سبب می‌شود بتواند شخصیت‌هایی خلق کند که در آنها خوبی و بدی به هم آمیخته است و به همین دلیل باورپذیرند. مثال بارز این نکته می‌تواند *گریشکا چلکاش* باشد، دزد زبردستی که رحم‌دل هم هست، باده‌گساری که غرور هم دارد.

گورکی بسیار خوب از عهده ترسیم شخصیت‌هایش برآمده، چرا که سال‌ها با ایشان و درمیان ایشان زیسته و عادات و خلق و خویشان را دریافته است. او هدف و طریق ادبی‌اش را وقف این تیپ پرسوناژها می‌کند تا هم بتواند واقعیت اجتماع و زندگی زمانه‌اش را نشان بدهد و هم آن را در بوتۀ نقد بگذارد.

پابرهنگان گورکی، به دنبال یافتن جای خود در اجتماع هستند و در همین راه زندگی و جامعه را به چالش‌های عمیقی می‌کشند. آنها برخلاف ظاهرشان به اندیشیدن و پرسیدن عادت دارند، حتی اگر اندیشه و پرسش آنها به طریق مألوف دیگران نباشد. روح آزاد و رهایی این قهرمانان از قید و بند زندگی به آنها کمک می‌کند آسان‌تر زندگی را به چالش بکشند و عقایدشان را مطرح کنند. گورکی با آوردن این تیپ جدید، روی دیگری از دهقان ساده و صمیمی روس، که تا پیش از این قهرمان و نماد ملت روس بود و نویسندگان بسیاری از او می‌نوشتند، نشان داد. گورکی *پابرهنگان* را بر دهقان روس ترجیح داد، چرا که به عقیده او غرور و آزادگی بر طمع، زبونی و تزویر رجحان دارد.

منابع

- ماکسیم گورکی (۱۹۶۸)، *گزیده آثار به تصحیح استوکالین*، نشر لنینیات، لنینگراد.
 ماکسیم گورکی (۱۳۳۰)، *دوران کودکی*، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات آگاه، چاپ اول، تهران.

مجلسی، محمد (۱۳۶۰)، گورفینگل نینا، زندگی و آثار گورکی؛ نشر دوران نو، تهران.
یونسی ابراهیم (۱۳۵۷)، ماکسیم گورکی، نشر توکا، تهران.

- “*Characteristics of the tramp in M. Gorki`s Chelkash*”, <http://www.litra.ru/composition/get/coid>, April 21, 2014
- “*Characteristics of tramps in Gorki`s stories*”, <http://schooltask.ru/obrazy-bosyakov-v-rasskazax-gorkog>, April 21, 2014
- Khaled Rasoolpour, “*Soviet Literature in Iran*”, <http://www.aftabir.com>, April 21, 2014
- Gordeyev Foma, “*Maxim Gorky*”, http://az.lib.ru/g/gorxkij_m/text_0001.shtml, April 21, 2014
- Majlesi M., Gourfinkel Nina (1981), *life and works of Gorky*, Doran-e-no Publications, First Edition.
- Mikhaylovsky Nikolay Konstantinovich, “*About Maxim Gorky and his heroes*”, http://az.lib.ru/m/mihajlowskij_n_k/text_0101.shtml, April 21, 2014
- Stechkin Nikalay Yakovlevich, “*Maxim Gorky, works and his place in the history of Russian literature and Russian life*”, 1094, http://az.lib.ru/s/stechkin_n_j/text_0010.shtml, April 21, 2014
- Stukalin, (1968). *Selected works of Maxim Gorky* (Alexei Maximovich Peshkov), by L'nizdat publication
- “*Tramp - the new hero in Russian literature*” (based on the works of M. Gorky), <http://www.litra.ru/composition/get/coid>, April 21, 2014
- Younesi Ibrahim (1978), *Maxim Gorky*, Tooka, Publication, Tehran.

پابره‌نگان، قهرمانان نوین ادبیات روس (بر اساس آثار ماکسیم گورکی)) (<http://www>

[litra.ru/composition/get/coid](http://www.litra.ru/composition/get/coid) تاریخ مراجعه ۲۱ آوریل ۲۰۱۴

رسول پور، خالد (۲۰۱۴)، ادبیات شوروی در ایران (<http://www.aftabir.com>) تاریخ مراجعه: ۲۱ آوریل ۲۰۱۴

ستچکین نیکالای یاکوفلویچ (۲۰۱۴)، ماکسیم گورکی، آثار و جایگاه او در تاریخ ادبیات روس و زندگی مردم روسیه، ۱۹۰۴ (http://az.lib.ru/s/stechkin_n_j/text_0010.shtml) تاریخ مراجعه:

۲۱ آوریل ۲۰۱۴

سیمای پابره‌نگان در داستان‌های گورکی ([http://schooltask.ru/obrazy-bosyakov-v-](http://schooltask.ru/obrazy-bosyakov-v-rasskazax-gorkog)

[rasskazax-gorkog](http://schooltask.ru/obrazy-bosyakov-v-rasskazax-gorkog)) تاریخ مراجعه: ۲۱ آوریل ۲۰۱۴

- سیمای پابرهنگان در داستان چلکاش اثر ماکسیم گورکی (<http://www.litra.ru/composition/>)
get/coid تاریخ مراجعه ۲۱ آوریل ۲۰۱۴
- ماکسیم گورکی، فوما گوردیف (http://az.lib.ru/g/gorxkij_m/text_0001.shtml) تاریخ
مراجعه ۲۱ آوریل ۲۰۱۴
- میخائیلوفسکی نیکالای (۲۰۱۴)، درباره ماکسیم گورکی و قهرمانانش، (<http://az.lib.ru/m/>)
mihajlowskij_n_k/text_0101.shtml تاریخ مراجعه ۲۱ آوریل ۲۰۱۴